

دو فصلنامه علمی - تخصصی علامه

سال یازدهم - شماره پیاپی ۳۱

بهار و تابستان ۹۰

## دل و آتش\*

\*\* سعیدالله قره‌بگلو

\*\*\* سیمین رجبی عصر

### چکیده

عنصر آتش از میان عناصر چهارگانه (آب، باد، آتش، خاک) لطیف تر و زیباتر است و از ازمه کهن شعله آتش شگفت آورترین تجلی خداوند جل جلاله محسوب می شود و زیبایی شکوهمند شعله‌های آن یادآور فروغ خداوندی است. دل آن گاه که به حادثه عشق دچار شد، به یاد پیمان ازلی اش با معشوق می افتد و از شدت اشتیاق، زبانه می کشد و گرمی و سرکشی شعله‌هایش آن را از رکود و توقف در عادات رها می کند و انگیزه سیر و حرکت به سمت حقیقت در آن روشن می شود و با قداست ذاتی خود ناخالصی‌هایی را که امکان آمیختن آن‌ها به خلوص دل است می‌سوزاند.

**واژگان کلیدی:** دل، آتش، عشق، پختگی، معرفت.

---

\* تاریخ دریافت: ۹۰/۳/۹

تاریخ پذیرش: ۹۰/۶/۲۹

\*\* استاد دانشگاه تربیت معلم آذربایجان

\*\* دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه تربیت معلم آذربایجان

[www.boome\\_naggashi@yahoo.com](http://www.boome_naggashi@yahoo.com)

## مقدمه

تا زمانی که آتش بالقوه درونی دل با افروزه عشق شعله‌ور نگشته به پختگی نمی‌رسد. وقتی به کل هستی که خداست، عشق ورزید، اشتیاق معشوق ازلی همچون آتشی وجودش را می‌سوزاند و از خامی و نقصان در آمده و به راه کمال طلبی قدم می‌نهد. دل اگر آتش نگیرد حجاب‌های موجود بین او و معشوق محو نمی‌شود و راه پیوستن به ابدیت برایش گشوده نمی‌گردد. عشق همان آتش دل است آتشی که اسباب مجازی را می‌سوزاند و به هستی عاشق خلوص و لطافت می‌بخشد. بنابراین عشق لازم است که شعله آتش در دل افروخته شود تا اصل و جوهر ناب دل را شکوفا کند. بی‌عشقی، سردی و خامی است و عاشقی آتش است و پختگی. بالندگی و پویایی برای رسیدن به معشوق آتش زن ازلی است.

دل بالقوه و ذاتاً با آتش در ارتباط است و آتش از متعلقات دل به شمار می‌آید. آتشی که در دل شعله‌ور است از گونه مثبت و مؤثر می‌باشد زیرا خمیرمایه دل را که حقیقت وجود انسان محسوب می‌شود به پختگی و شکفتگی می‌رساند. انسان آنگاه که دل خود را آتش دان مهر الهی کند با آتش ایمان و معرفت کانون دلش روشن می‌شود و ناخالصی‌های ناشی از جهالت و روزمرگی در شعله‌های این آتش می‌سوزد و زمینه‌های پاک‌ی و صفای خانه دل فراهم می‌گردد و بدین ترتیب قلب آماده پذیرش انوار تجلیات حضرت حق می‌شود. آتش دل در حقیقت شعله‌یی از نور محض حقیقت مطلق است که بالقوه در هر دل هست و وقتی شوق و عشق به شناخت حقیقت و وصال یار ازلی جرقه زد این آتش فعال شده، هستی می‌یابد و انگیزه حرکت و سیر انسان در جهت کمال و ارتقاء اندیشه عرفانی‌اش می‌شود. بنابراین آتشی که در دل است سازنده است نه سوزنده، هرچند حتی اگر به ظاهر بسوزاند این سوختن، نیک است چرا که سبب استواری در برابر بادهای و طوفان‌های دشواری‌های راه است و با این مقاومت

در مقابل امتحان‌ها و بلاها سربلند بیرون می‌آید و نیز این که با این سوختن دل همچون عودی شمیم یار ازلی را به هستی می‌پراکند و تا دلی نسوزد بوی خوش ندهد.

در دل عارف چهارگونه آتش هست: آتش خوف، آتش محبت، آتش معرفت و آتش شوق. آتش خوف شیرنی گناهان را محو می‌نماید. آتش محبت تلخی یا شیرینی طاعت و عبادت را می‌سوزاند و آتش معرفت شیرینی آرزوها را نابود می‌کند و آتش شوق، روح را سوزانده و به رضا و خوشنودی معشوق نائل می‌گرداند (ذکاوتهی قراگوزلو: ۱۳۷۹، ۱۲)

ابونصر سراج معتقد است آتشی که در سینه و دل پویندگان راه عرفان شعله ور است، آتشی است که از عشق، هستی یافته و هرچه مادون الله است همه را می‌سوزاند و خاکستر می‌کند. (رجایی بخارایی: ۱۳۷۵، ۶۲)

در مکاتب عرفانی باستانی نیز آتش دل مثبت دانسته شده زیرا پاک کننده است و سبب سوختن آرایش‌های دل می‌شود در عرفان برهمایی آتش دل به نهان‌ترین بخش وجود هجوم می‌برد و تمامی ناپاکی‌های روان آدمی را تطهیر می‌کند و بخش شریف و الهی وجود انسان را پرورش می‌دهد. (بایار پیرزاد، ۱۳۸۷، ۱۳۹-۱۳۶. نیز یاحقی، ۱۳۸۶، ۲۰-۱۹)

«در یی چینگ، آتش با جنوب، رنگ سرخ، تابستان و قلب مرتبط شده است. در ارتباط آتش با قلب، چه آتش نماد اشتیاق‌ها و نفسانیات (به خصوص عشق و خشم) باشد، چه نماد روح (آتش روح، که در ضمن نفخه است و سه خط لی)، و چه معرفت شهودی که در گیتا از آن سخن رفته (۴: ۱۰ یا ۲۷: ۴) ثابت و بدون تغییر است. مفهوم مافوق طبیعه آتش از ارواح آواره (آتش‌های طبیعی، فانوس خاور دور) تا ذات الهی، یا برهما گسترده شده است، چرا که برهما (بر طبق گیتا: ۲۵) همذات با آتش است. پیروان آیین دائو وارد آتش می‌شوند تا خود را قیودات بشری رهایی بخشند. این

الوهیت یافتن شبیه به الوهیت یافتن ایلیا بر ارابه آتشین است.<sup>۱</sup> مارتن قدیس می‌گوید انسان آتش است: شریعت از برای انسان چون قانون آتش است که پوشش خود را حل می‌کند و به سرمبداًیی که از آن جدا شده می‌پیوندد و با آن متحد می‌شود. بودا آتش دل را جانشین آتش قربانی در آیین هندو کرده است که این آتش درون، هم دانش رسوخ کننده است و هم اشراق و نابودی پوشش تن: بیافروز شعله یی در من .... قلب من اجاق است و شعله خودیت مهار شده من است (سَمیوته نیکایه، یکم ۱۶۹). به موازات آن اوپانیشاد تأکید می‌کند که سوزاندن خارجی، سوزاندن نیست. نمادهای کوندالینی سوزان در یوگای هندو و آتش درونی در آیین تتره تبت از همین مفهوم آمده است. آیین تتره به پنج مرکز لطیف اعتقاد دارد و آتش را مرتبط با قلب می‌داند. در یک آیین عرفانی فوبله، آتش متعلق به آسمان است، زیرا صعود می‌کند حال اینکه آب متعلق به زمین است زیرا به صورت باران فرود می‌آید.» (شوالیه ژان: ۱۳۷۸، ۶۱، ۶۰)

بنابراین در اعتقاد عرفانی آتشی که ملازم دل عاشق است با ایجاد حرارت و شور وجود عاشق را از رکود و سکون بازداشته در مسیر پویایی و سیر به آسمان معنا و نور مطلق سوق می‌دهد و راه معرفت را کوتاه‌تر می‌کند چه همچنان که طبیعت آتش گرم، تیز و پُرآن است پای دل را از گل و آب زمین کننده و بی‌قراری و اشتیاقِ نشاط آور مبهمی به آن بخشیده و پر پرواز آن به آسمان حقیقت می‌شود.

در شعر عارفانه فارسی آتش از کلماتی است که همراه با دل بسیار به کار رفته است و همراهی دل با آتش پریسامد می‌باشد و عمدتاً در تعابیر عرفانی، عشق بدین سبب که عاشق را می‌سوزاند و کانون قلبش را به جوش می‌آورد به آتش تعبیر می‌شود.

عطار معتقد است حضرت حق بدین سبب آتش در دل می‌افروزد تا هرچه سوای حق است بسوزاند و محو کند و دل را آماده سفر درونی به قلب سرزمین حقیقت کند. وی می‌گوید از زمانی که دل من در آتش جلوه‌های جمال معشوق افتاده همچون عودی می‌سوزد و نفخه خوش دنیای ازلی را ساطع می‌کند. بنابراین آتش دل را راهنما و هدایتگر مسیر طریقت می‌داند:

حق آتشی افروخته تا هرچه ناحق سوخته  
آتش بسوزد قلب را بر قلب آن عالم زند

(عطار، کلیات، غ ۲۷۶)

تا دل مسکین من در آتش حسنش فتاد  
گاه می‌سوزد چو عود و گه دمی خوش می‌کشد

(همان، غ ۲۴۰)

آتشی کز تو در نهاد دل است  
تا ابد رهنمای و رهبر ماست

(همان، غ ۳۶)

اصل و جوهر تن آدمی از آب است و میل آب به سرازیری است بنابراین جسم که اصل زمینی دارد به پستی و سکون گرایش دارد و اصل دل از آتش است و میل آتش همیشه به بالاست پس دل گرایش به آسمان دارد و سیرش در جهت کمال، صعودی است و به سبب توانایی ادراک عشق تیزپا گشته و از میدان سینه و دنیای مادی فراتر می‌رود:

تن چو ز آب منی است آب به پستی رود  
اصل دل از آتش است او نرود جز زبر

(مولوی، کلیات شمس، غ ۱۱۲۵)

دل ز آتش عشق او آموخت سبک روحی  
از سینه پریدن هر ساعت برجستن

(همان، غ ۱۸۷۳)

سعدی آتشی را که در دلش شعله ور است همچون آتش ابراهیم خلیل الله می داند  
که مایه حیات جان اوست و بوستان های معرفت را در باغ دلش شکوفا می کند زیرا  
این آتش نشئه ای ازلی دارد و شعله یی از نور محض ازلیت می باشد:

مرا چون خلیل آتشی در دل است  
که پنداری این شعله بر من گل است

(سعدی، بوستان، ص ۹۱)

مولانا آتش افروخته در دل را آب حیات می داند و با سرور و شادمانی به استقبال  
آتش می رود چرا که این آتش از عشق ازلی سرچشمه گرفته و منشاء نشاط حقیقی  
و حرکت سمت خداگونه شدن است. وی دلها را ترغیب می کند به قلب آتش بروند  
چه همانگونه که آهن از تأثیر آتش، صاف و آینه گون می شود آتش موجود در دل نیز  
دلها را تطهیر و آینه سان می کند.

زمانی که آتش دل از غلبه عشق شعله ور شود پوینده حقیقت به درک وحدت  
عارفانه می رسد و مؤمن و کافر در نظرش یکسان می گردد زیرا این آتش تمامی مظاهر  
زمینی را که مجاز محض است می سوزاند و خاکستر می کند و چشم باطن بین دل را  
می گشاید تا یکپارچگی ازلی را با سیر در عالم معنا درک نماید:

ما را هم از آن آتش دل آب حیات است  
بر آتش دل شاد بسوزیم چو لادن

(مولوی، کلیات شمس، غ ۱۸۹۲)

دلا در بوته آتش درآ مردانه بنشین خوش  
که از تأثیر این آتش چنان آینه شد آهن

(همان، غ ۱۸۵۰)

گر آتش دل بر زند بر مؤمن و کافر زند  
صورت همه پران شود گر مرغ معنی پر زند

(همان، غ ۵۳۸)

وی می گوید عشق هم آب است هم آتش، یعنی هم ملازم گرمی و حرارت است و در هر دلی نفوذ کند به آن دل چالاک و نشاط و تیزپایی می بخشد و صاحب دل را به شکوفایی و پویایی در مسیر صعود به آسمان تعالی سیر می دهد و نیز همچون آب ملازم سادگی و طراوت بوده آرامش می آورد و جان آدمی را صفا می بخشد و دل را، با زلالی آب گونه اش از زواید زمینی پاک می کند و عاشق را چنان غرق در بی ریایی و توحید عرفانی می کند که مست تجلیات معشوق اش گشته نوای خوش عاشقی حق را سر می دهد:

تا آتش و آب عشق بشناخته ام  
در آتش دل چو آب بگداخته ام  
مانند رباب دل پیرداخته ام  
تا زخمه زخم عشق خوش ساخته ام

(مولوی، کلیات شمس، رباعی، ۱۱۸۹)

نیز مولانا معتقد است دل تا زمانی که آتش بالقوه اش با افروزه عشق شعله ور نگشته خام و ناقص است وقتی آتش دل فعال گشت دل را سوزانده و بوی خوش ابدیت را عودسان منتشر می کند همانگونه که پروانه گرد شمع می گردد و از سوختن در شعله های شمع به خوشنودی و شادی می رسد عاشق نیز از آتش فروزان عشق پروایی ندارد چه آن مایه ابتهاج حقیقی جان عاشق است:

بسوز ای دل که تا خامی نیاید بوی دل از تو  
کجا دیدی که بی آتش کسی را بوی عود آمد

(کلیات شمس، غ ۵۷۹)

گر آتش دل نیست پس این دود چراست  
ور عود نسوخت بوی این عود چراست  
این بودن من عاشق و نابود چراست  
پروانه ز سوز شمع خشنود چراست

(همان، رباعی ۳۷۰)

حافظ، شاعر عشق پیشه معتقد است، آتش دل اکتسابی و اتفاقی نیست بلکه این آتش از ازل در دل آدمی نهاده شده و دل انسان داغدار آتش عشق یار ازلی است و شعله‌هایش با هیچ آبی حتی اشک چشم عاشق فرو نمی‌نشیند:

نه این زمان دل حافظ در آتش هوس است  
که داغدار ازل همچو لاله خودروست

(حافظ، دیوان، غ ۵۵)

آتش مهر تو را حافظ عجب در سرگرفت  
آتش دل کی به آب دیده بنشانم چو شمع

(همان، غ ۲۸۸)

این آتش تا ابد در دل شعله ور است و مایه عزت و امتیاز حافظ در پیشگاه

محبوب است:

از آن به دیر مغانم عزیز می‌دارند  
که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

(همان، غ ۲۵)



آتشی که در دل فروزان است شکوهمند و با هیبت است نه کوچک و سبک، زیرا این آتش الهی است و توفیق ادراک و تاب حمل آن را حق تعالی عنایت می‌کند و خود او نیز در آن دخل و تصرف می‌کند بنابراین اگر انسان بر بستر دل آرام گیرد و سودای دل آتشین را از سر بدر نکند کشتی دلش او را تا دریای خداوند قادر حکیم می‌رساند:

آتش دل سهل نیست هیچ ملامت مکن  
یا رب، فریادرس، ز آتش دل داد داد

(مولوی، کلیات شمس، غ ۸۱)

گفتم کز آتش‌های دل، بردار مفرش‌های دل  
می غلط در سودای دل تا بحر یفعل مایشا

(همان، غ ۱۸)

خاقانی دلش همچون تنور سوزان است و دلش را با آتش تغذیه می‌کند و معتقد است دل با آتش زنده و شاداب است وی معشوق را در تیز بودن نفوذش و شور و چالاک‌اش به آتش تعبیر می‌کند آتشی که مایه جاودانگی است زیرا دل بعد از درک آتش عشق آرام و قرارش را رها می‌کند و به سیر و جستجو می‌پردازد تا در دامن معشوقش به بقا برسد:

از آتش، طعمه خواهم داد دل را  
چو دل خرسند شو گو « خاک خور، تن!  
مرا دل چون تنور آتشین شد  
از آن طوفان همی بارم به دامن

(خاقانی، دیوان، ج ۱، ق ۱۰۴)

بر دل چو آتش می‌روی تیز آمدی کش می‌روی  
در جوی جان خوش می‌روی ای آب حیوان تا کجا

(همان، ج ۲، غ ۱)

دل هیچ نیارآمد چون عشق بجنبد  
در آتش سوزنده چه آرام توان یافت

(همان، غ ۷۸)

کسی که راه دل را می‌رود و دلش در عشق یار ازلی از قفس سینه اش پر زده،  
همچون پروانه پیرامون شمع جلوه‌های الهی می‌چرخد چه دل عاشق از جنس آتش  
است و سوختن در شعله شمع جمال معشوق آرزوی اوست آنگونه که تن از خاک  
است به جنس خود گرایش دارد و اسیر زمین است دل نیز آتش سان دور شمع محبوب  
آسمانی پران است:

همره پروانه شود دل شده  
گردد بر گرد سر شمع‌ها  
زانکه تنش خاکی و دل آتشیست  
میل سوی جنس بود جنس را

(مولوی، کلیات شمس، غ ۲۶۰)

از دیدگاه شاعران معرفت پیشه آتش دل دارای چنان قدرت مهیب و عظیمی است  
که دود شعله‌هایش آسمان را هم در برمی‌گیرد چه این آتش از رخسار قادرِ ازلیت جان  
می‌گیرد بنابراین توانایی درهم ریختن افلاک را دارد و در تمام هستی تصرف می‌کند:

آه که جست آتشی خانه دل در گرفت  
دود گرفت آسمان آتش من یافت باد

(مولوی، کلیات شمس، غ ۸۸۱)

از آتش روی خود اندر دلم آتش زن  
و آتش ز دلم بستان در چرخ منقش زن

(همان، غ ۱۸۷۴)

گر از میان آتش دل دم برآورم  
زان دم دمار از همه عالم برآورم  
هر دم ز آتش دل اخگرفشان خویش  
صد شعله زین فروخته طارم برآورم

(عطار، کلیات، غ ۴۹۰)

سنایی می‌فرماید اگر می‌خواهی به دیدار سلطان ازل نائل شوی باید خاک  
درگاهش شوی و باد خودبینی و تکبر را از سرت بیرون کرده فروتنی پیشه کنی و آتش  
عشق او را در دلت شعله ور سازی تا با راهنمایی این آتش بتوانی به درگاه باصفای  
یار ازلی ات باریابی:

شاه را خواهی که بینی خاک شود درگاه را  
ز آب رو آبی بزن درگاه شاهنشاه را  
بد کبر از سر بنه در دل برافروز آتشی  
پس بر آن آتش بسوزان آبگون درگاه را

(سنایی، دیوان، ق ۱۱)

عرفا عشق را به سبب صفت گرمی، تند و تیزی، سوزاندگی، نابود کنندگی و  
محرک بودن به آتش تعبیر می‌کنند و جایگاه این آتش را دل مشتاق حقیقت معرفی  
می‌کنند که انگیزه تکاپو و پویش سالک در ادراک معرفت حق می‌باشد و همچون  
چراغی روشنگر راه خدانشناسی می‌گردد. آتش عشق در دل عارف شعله‌ور است و

قلب او را آن قدر می جوشاند و می سوزاند تا ناخالصی هارا بسوزاند و معشوق های غیر حقیقی را محو کند و به زر خالص مبدل گرداند:

سینه ام ز آتش دل در غم جانانه بسوخت  
آتش بود درین خانه که کاشانه بسوخت

(حافظ، ص ۳۴، غ ۱۸)

از آن به دیر مغانم عزیز می دارند  
که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

(همان، ص ۴۱، غ ۲۵)

تا دل مسکین من در آتش حُسنش فساد  
گاه می سوزد چو عود و گه دمی خوش می کشد

(عطار، کلیات، غ ۲۴۰)

آتش همواره ملازم نور است و نوری که همراه آتش عشق است همان نور معرفت می باشد که از آتش حقیقت سرچشمه می گیرد و چراغ دل عارف می شود و خانه دلش را که حرم معشوق ازلی است تابناک و روشن می سازد و به سوی معارف ربوبی و رسیدن به حد اعلی مرتبه انسانی و خدا گونه شدن هدایت می کند:

گر نور عشق حق به دل و جانت اوفتد  
بالله کز آفتاب فلک خوبتر شوی

(حافظ، دیوان، غ ۴۷۷)

عزیز الدین نسفی گوید: عشق آتشی است که در دل سالک می افتد و اسباب بیرونی و اندیشه های درونی سالک را که همگی برخاسته از نفس و مانع راه سالک اند،

نیست می گرداند، تا سالک بی قبله و بی بت می شود و پاک و صافی و مجرد می گرداند  
(نسفی: ۱۳۴۱، ۲۹۷)

آتش عشق، آتش عظیمی است که از عشق معشوق ابدی نشأت یافته و آتشی  
است که آسمانها و کوهها را یارای تحمل آن نیست و اگر شعله‌ای از این آتش به کوه  
یا آسمان برسد کوه آب شده و آسمان شکاف برمی‌دارد، بنابراین این آتش مختص  
واله‌هان حق است (غزالی، ۵۸)

صاحب رساله‌ی لواط معتمد است عشق غیرتمند است و همچون آتش در  
سرزمین دل عاشق شعله‌ور گشته و هر چه جز معشوق را ویران می‌کند، دل عاشق را  
می‌سوزاند و خالص می‌کند تا جمال معشوق در آن متجلی شود و معشوق و عشق به  
پیوندند و سرّ بی‌یسمع و بی‌بصر ظاهر گردد و سراسر وجود عاشق معشوق شده و  
عاشق در عشق باقی گردد (همدانی، ۷۷-۸۷)

غیرت عشق زبان همه خاصان بپرید

کز کجا سرغمش در دهن عام افتاد

(حافظ، دیوان، غ ۱۰۶)

برق غیرت که چنین می‌جهد از مکمن غیب

تو بفرما که من سوخته خرمن چه کنم

(همان، غ ۳۴۰)

غیرت حق بود و با حق چاره نیست

کو دلی کز عشق حق صد پاره نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۱۲)

عرفا معتقدند آتشی که در دل عاشق افروخته است دارای چنان تیزی و نیرویی  
است که تمامی حجاب‌های موجود بین او و معشوق را می‌سوزاند و از بین می‌برد و

پرده از رخسار حقیقت برمی‌دارد. عطار می‌گوید آتشی که در دل شعله‌ور است ناشی از عشق محض است و شمع تمامی دل‌های عاشقان الهی از آتش عشق ازلیت روشن گشته است:

آن به که به یک آتش دل وقت سحرگاه  
هرجا که حجابی است به یکبار بسوزد

(عطار، کلیات، غ ۴۹۵)

بر سر کوی عشق، آتش دل برفروخت  
شمع دل عاشقانت جمله از آن درگرفت

(همان، غ ۱۳۳)

همان گونه که باغ‌ها با همراهی آب باران و آتش خورشید پرورده می‌شود با همراهی آتش دل و اشک چشم عاشق درخت طریقت به ثمر نشسته و معرفت حاصل می‌گردد:

ز آتش دل و آب دیده نقل ساز  
بوستان از ابر و خورشیدست باز

(مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۷)

حافظ سرچشمه آتش عشق را تجلی نور ازلی رخسار معشوق ابدی می‌داند. به همین دلیل این آتش، بلند پرواز بوده و تمام کائنات و هستی را به شعله می‌کشد همچنین مختص دل بوده و هر چه جز دل بخواهد به شعله‌یی از آن برسد، با غیرت خود او را می‌سوزاند:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد  
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد  
عقل می‌خواست کز این شعله چراغ افروزد  
برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد

(حافظ، دیوان، غ ۱۴۷)

شاعران عارف معتقدند آتش عشقی که در دل شعله‌ور است تمام آرایش‌ها و آرزوهای زمینی را سوزانده و محو و نابود می‌گرداند و دل را به بوستان سبزه و خرم ربوبی مبدل می‌سازد و عاشقان در مکتب خانه‌ی آتش عشق حق پرورش یافته و مستعد دریافت علم حقیقت می‌گردند:

حق آتشی افروخته تا هر چه ناحق سوخته  
آتش بسوزد قلب را بر قلب آن عالم زند

(عطار، کلیات، غ ۲۷۶)

ز آتش دل و آب دیده نُقل ساز  
بوستان از ابرو خورشید ست باز

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۷)

مولانا آتش دل را که برخاسته از عشق و طلب یار ازلی است آب حیات معرفی می‌کند و معتقد است این آتش سبب شادی و شکوفایی و انگیزه رشد و بالندگی می‌باشد:

ما را هم از آتش دل، آب حیات است  
بر آتش دل شاد بسوزیم چو لادن

(مولوی، کلیات شمس، غ ۱۸۹۲)

از ذوق آتش دل وز سوزش خوش دل  
آتش پرست کشتم اما نیم مجوسی

(همان، غ ۲۹۳۸)

عطار و سعدی آتش عشق را شیرین و شادی آفرین می‌دانند و معتقدند باغ دلشان به سبب آتش عشق سرشار از گل‌ها و ریاحین معنوی است و این آتش هر چه شعله‌ورتر شادی درونی عاشق نیز افزون‌تر:

مرا چون خلیل آتشی در دل است  
که پنداری این شعله بر من گل است

(سعدی، بوستان، ص ۹۱)

آتش عشق تو در جان خوش تر است  
دل ز عشقت آتش افشان خوش تر است

(عطار، کلیات، غ ۶۱)

آتش دل چون از نیروی عظیم عشق تغذیه می کند بسیار تند و تیز و مؤثر است.  
بنابراین بیان شاعران را به استغراق سوق می دهد، آتشی که شعله و گرمای آن از افلاک  
فراتر رفته و کل هستی را در نور دیده، به هم می ریزد:

گر از میان آتش دل، دم برآورم  
ز آن دم دما راز همه عالم برآورم

(همان، غ ۴۹۰)

در دل عطار از عشقت چنان آتش فتاد  
کز تف او آتش از بالای کیوان بگذرد

(همان، ص ۱۷۲، غ ۱۸۴)

آتش دل بر شده تا آسمان  
وز تف او گشته افق احمری

(مولوی، کلیات شمس، غ ۳۱۶۶)

حافظ معتقد است آتشی که در دل او شعله ور است، چنان عظیم و بلند پرواز و  
تند و تیز است که خورشید در برابر آتش سینه‌ی او شعله‌ی کوچکی بیش نیست و این  
شعله را هم از دل او گرفته است:



زین آتش نهفته که در سینه من است  
خورشید شعله‌ای است که در آسمان گرفت

(حافظ، دیوان، غ ۸۶)

## آتشکده دل

دل آتشکده‌ایست شعله‌ور از آتش طلب و شوق که هر لحظه با شعله‌های سرکش  
خود آتش عشق را پرورش داده و هر چه ما سوای معشوق است می‌سوزاند و محو  
می‌نماید:

آتشکده است باطن سعدی ز سوز عشق  
سوزی که در دل است در اشعار بنگرید

(سعدی، کلیات، غ ۳۳۹)

تا بدیدم بتکده بی‌بت دلم آتشکده است  
فرقت نامهربانی آتشی در جان زده است

(سنایی، دیوان، غ ۳۶)

سینه گو شعله‌ی آتشکده‌ی پارس بکش  
دیده گو آب رخ دجله‌ی بغداد بیر

(حافظ، دیوان، غ ۲۴۴)

در عرفان ایران باستان نیز دل را به آتشکده تعبیر می‌کرده‌اند و معتقد بودند آتش  
موجود در دل تطهیر کننده است و دل در این آتش به زر خالص مبدل می‌شود، زیرا  
این آتش مهلک نیست بلکه دل را شکوفا کرده و پخته می‌گرداند، آتشی که هر دو عالم  
از آن کسب فیض کرده و گرمی و روشنی می‌گیرند. ابیاتی از یسنا برای نمونه نقل  
می‌گردد:

از نهفتن گرچه دل در آتش است      باش گو کاین آتش اندر دل خوش است  
تن در آتش دود خاکستر شود      دل ولیکن اندر آذر زر شود  
تن در آتش گرفتد گردد هلاک      دل اگر افتاده گرده صاف و پاک  
پخته‌ای باید چه پخته سوخته      شعله‌سان سر تا قدم افروخته  
تا در این افتد از این آتش شرر      تا ز سوز این شرر یابد خبر  
خلوتی خواهم کنون آراستن      هم ز جانان ساحتش پیراستن  
اندر آن جا آتشی افروختن      خویش را و همگان را سوختن  
آتش دیرینه را دامن زخم      آتش‌اندر مرد و اندر زن زخم  
راستی عشق آتش سر کش بود      هر دو عالم گرم از این آتش بود<sup>۲</sup>

در عرفان زرتشتی آتشی که روشن می‌شود نماد و رمزی است از این که انسان باید دل و قلب خود را آتشدان و مجمر عشق اهورامزدا کرده و شعله آتش معرفت طلبی همواره در دلش فروزان باشد. این آتش با رعایت اندیشه، گفتار و کردار نیک شعله‌هایش همواره روشن و درخشان می‌شود و اطرافیان خود را نور می‌بخشد. آتش دل آلودگی‌های درونی را می‌سوزاند و قلب را کانون تجلی انوار ربوبی می‌گرداند (اوشیدری: ۱۳۷۹، ۱۳۱ نیز ر.ک. بایار پیرژان، ۱۳۸۷، ۲۳۲)

### نتیجه سخن

آتش نماد قداست است و خاصیت تطهیرکنندگی دارد و نشانه باززایی و تولد دوباره است زیرا با طبیعت تند و سوزان خود تمامی آرایش‌های قهقرایی تخیلات دل را محو می‌کند و به اصل کمال طلب جوهر دل می‌رسد تا به معنوی‌ترین و ناب‌ترین شکل حقیقت دل نفوذ کند و نور حقیقت ازلی دل را به شکوفایی برساند. عشق نیز که به خاصیت سوزاندگی و لطیف‌کنندگی آتش است، قلب عاشق را به تزکیه و اشراق

می کشاند و سبب تداوم نور لاهوتی، در خانه دل می شود. لطافتی به دل عاشق می بخشد که تمامی هستی و آفریده‌ها را تجلی نور باشکوه و زیبای معشوق ازلی می بیند و به وحدت اضداد در درون خود می رسد و این همان توحید عارفانه‌ای است که از معرفت قلبی و بینش ناشی از کمال جویی سرچشمه می گیرد و به سمت حقیقت سیر می نماید.

### پی نوشتها:

۱. ایلیا بعد از آنکه مدت پانزده سال نبوت نموده با الیشع در راه بوده و تکلم می نمود ناگاه کالسه آتشی پدیدار گشته ایلیا بر آن سوار شده به بالا برده شد... این واقعه را پنجاه نفر از تلامیذ انبیا مشاهده کردند پس از آن پنجاه نفر برخاسته تمام کوه و دشت و نواحی را گشتند و او را نیافتند [زیرا ایلیای نبی به سرای باقی شتافته بود.] (نقل از قاموس کتاب مقدس)

۲. در این باره ر.ک. «یسنا، ۴۴/۱» به نقل از رضی، هاشم، حکمت خسروانی، ص ۷۷.

## منابع

- اوشیدری، جهانگیر (۱۳۷۹): نور، آتش، آتشکده در آیین زرتشت، ج ۱، تهران، جهانگیر اوشیدری.
- بایار، پیرژان (۱۳۸۷): رمزپردازی در آتش؛ ترجمه جلال ستاری؛ ج ۲، تهران، مرکز.
- حافظ شیرازی، شمس‌الدین محمد (۱۳۸۵): دیوان اشعار، تصحیح رشید عیوضی، ج ۲، تهران، امیرکبیر.
- خاقانی، بدیل بن علی (۱۳۷۵): دیوان؛ ویراسته میرجلال‌الدین کزازی، ج ۲، تهران، مرکز.
- رجایی بخارایی، احمد علی (۱۳۷۵): فرهنگ اشعار حافظ، تهران، زمستان.
- ذکاوتی قراقوزلو، علیرضا (۱۳۷۹): عرفانیات (مجموعه مقالات عرفانی)، تهران، حقیقت.
- رضی، هاشم (۱۳۷۹): حکمت خسروانی (حکمت اشراق و عرفان از زرتشت تا سهرودی)، تهران، بهجت.
- سعدی، مصلح بن عبدالله (۱۳۷۹): کلیات سعدی، تصحیح محمد علی فروغی، تهران، دنیای دانش.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۷۸): بوستان سعدی، شرح و گزارش رضا انزابی نژاد و سعید قره بگلو، ج ۲، تهران، جامی.
- سنایی غزنوی، ابوالمجد و دین‌آدم (۱۳۷۴): دیوان سنایی، به اهتمام مدرس رضوی، تهران، سنایی.
- شوالیه، ژان وبرگران، آلن (۱۳۷۸): فرهنگ نمادها؛ ترجمه و تحقیق سودابه فضاییلی، ج ۱، تهران، جیحون.
- عطار نیشابوری، محمد بن ابراهیم (۱۳۸۷): کلیات دیوان اشعار، تصحیح سعید نفیسی؛ ج ۱، تهران، شقایق.
- غزالی، احمد (۱۳۵۳): بحر الحقیقه، به اهتمام نصرالله پورجوادی، تهران، انجمن فلسفه ایران.

- مولوی، جلال الدین بلخی (۱۳۸۱): *کلیات شمس تبریزی*، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، چ ۱، تهران، بیگی.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۸۷): *مثنوی معنوی (۶ دفتر)*؛ شرح کریم زمانی، چ ۱۶، تهران، اطلاعات.
- نسفی، عزیزالدین (۱۳۴۱): *الانسان الكامل*، تصحیح و مقدمه ماریژان موله، تهران.
- همدانی، عین القضاة (بی تا) (منسوب به عین القضاة): *رساله لوائح*، تصحیح رحیم فرمنش، تهران، منوچهری.
- یاحقی، محمدجعفر (۱۳۸۶): *فرهنگ اساطیر*؛ تهران، فرهنگ معاصر، ۱۳۸۶.